روزنامه شرق

هنر

فیلمسازان روس در جست و جوی رویایی دیگر — صفحه ۸

فضای خصوصی یا آرمانی، گفت‌وگو با نصرت‌الله مسلمیان — صفحه ۹

گفت‌وگو با سیدجمال ساداتیان، تهیه‌کننده «برف روی کاج‌ها» — صفحه ۱۰

عکس: مهدی حسنی، شرق

مرضیه برومند در گفت‌وگو با «شرق»:

نمی‌خواستیم معجزه‌ای رخ بدهد

آینا قطبی‌یعقوبی . فرزانه ابراهیم‌زاده

وقتی برای گفت‌وگو با مرضیه برومند، کارگردان «آب‌پریا»، رفتیم چند روز بود که پخش مجموعه به پایان رسیده بود. می‌دانستیم که این گفت‌وگو هم زمانی منتشر می‌شود که یکی، دو هفته از پخش آخرین قسمت مجموعه گذشته است. اما «آب‌پریا» برای ما هم بهانه‌ای بود تا به سراغ کارگردانی برویم که کودکی‌هایمان را با فیلم‌ها و مجموعه‌هایی که ساخته، خوش‌رنگ کرده است. مرضیه برومند از آن‌دست کارگردان‌هایی است که در همه کارهایش حرفی برای گفتن دارد. مهم نیست درباره کتاب‌خوانی فیلم می‌سازد یا در مورد احترام به طبیعت و حتی داستانی درباره زنی که همه فرزندانش خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایی هستند که او را تنها نمی‌گذارند. در همه اینها نگاه کارگردانی مولف است که مخاطب را خوب می‌شناسد و با او همراه می‌شود. «آب‌پریا» روایت آب‌پری است که به دست «اپوش»، دیو خشکسالی، اسیر می‌شود. سه خواهر او، برف‌پری، سبزپری و ابرپری، به زمین می‌آیند تا به او کمک کنند. در عصر یک روز بهاری به دیدار برومند رفتیم که این روزها در حال آماده‌کردن مقدمات فیلم سینمایی «شهر موش‌های ۲» است.

مضمون مجموعه «آب‌پریا» احترام به طبیعت و پرداختن به اسطوره‌هاست؛ موضوعی که کمتر در تلویزیون و حتی سینما به آن پرداخته شده است. به نظر می‌آید که استقبال مخاطبان علاقه‌مند به محیط‌زیست و اسطوره‌ها از سریال «آب‌پریا» خوب بوده و نظرات موافق زیادی هم درباره این کار در سایت اینترنتی مجموعه دیده می‌شود.

بله. این ازیک‌طرف خیلی خوب است و موفقیت دیگری برای من است، اما ازطرف دیگر شکست من است؛ چون نمی‌خواهم فقط مخاطبان حرفه‌ای و خانواده‌های فرهنگی کار را بپسندند، بلکه ترجیح می‌دهم عامه مردم هم از سریال خوششان بیاید. کتابفروشی «هدهد» هم پیش آمد. اینکه عده خاصی هستند که مجموعه را دوست دارند و تفاوتش را می‌بینند و متوجه می‌شوند، این کاری است که پشت آن تفکر بوده و هدفی داشته است. البته شنیدم بچه‌های زیادی هم می‌گویند که با دیدن این برنامه توجه‌مان به محیط‌زیست بیشتر شده و سعی می‌کنیم در خیابان و طبیعت آشغال نریزیم، چون می‌خواهیم آب‌پری آزاد شود. کامنت‌های بی‌نظیری هم در سایت مجموعه داشته‌ایم که با فهم و شعور بالایی نوشته شده و با خواندن آنها احساس غرور می‌کنم. البته باید توجه داشته باشیم کسانی که در سایت رسمی یک مجموعه کامنت می‌گذارند، اغلب مخاطبان علاقه‌مند و موافق با کار هستند و کمتر منتقدان و مخالفان از چنین سایتی دیدن می‌کنند. ازاین‌جهت تنها با تکیه بر آرای مردمی سایت نمی‌توانم میزان استقبال و علاقه مخاطبان را به‌طور دقیق برآورد کنم. ازیک‌طرف هم به این فکر می‌کنم شاید اشتباه کردم که این کار را در عید پخش کردم؛ هرچند واقعا زمان مناسب دیگری هم نداشتیم.

به نظر می‌رسد ساخت مجموعه‌هایی که موضوع خاص دارد سخت باشد؟

وقتی یک مجموعه می‌سازی و می‌خواهی هم جذابیت برنامه را حفظ کنی و هم پیامی بدهی، آن هم بدون اینکه شعاری و گل‌درشت باشد، کار سختی پیش رو داری. این‌گونه برنامه‌ها درام خانوادگی نیست که بگویی دو نفر عاشق هم هستند و خانواده‌هایشان مخالف‌اند. این سبک قصه‌گویی‌ها آسان هستند. خاطرم هست در زمان طراحی قصه آب‌پریا ما هم این مشکل را داشتیم که بگوییم این افراد روی زمین چه می‌کنند. نمی‌خواستیم هیچ معجزه‌ای رخ دهد و آنها همه‌چیز را به بهترین شکل سروسامان دهند. نمی‌خواستیم در انتها همه‌چیز عوض شود. می‌خواستیم فقط اشاره‌ای کنیم تا شاید مردم هم در شرایط مشابه به فکر بیفتند. مثلا بعد از نمایش قسمت بنفشه‌های وحشی بعضی مخاطبان در وب‌سایت نوشته بودند «چرا مردم نیامدند و آشغال‌ها را جمع نکردند؟» خب این واقعی نبود؛ چطور ممکن است که مردم بیایند و آشغال‌ها را جمع کنند، درحالی‌که همین مردم هستند که در ابتدا آشغال‌ها را ریخته‌اند.

در مورد دریاچه پریشان هم «بی‌بی» آب‌پری خواسته بود مهندسی که مسوول احیای دریاچه بود، برگردد.

ما می‌خواستیم بگوییم هرکسی خودش باید احساس مسوولیت کند و رفتار مسوولانه داشته باشد. ما یک داستان فانتزی داشتیم. اگر می‌خواستیم قصه را به گونه‌ای معمایی طراحی کنیم، کار سختی بود. چنین داستانی با این محدودیت‌ها، به‌لحاظ لباس و رفتار و حرکت و تم فانتزی خیلی سخت بود. شاید اگر زمان بیشتری داشتیم، راحت‌تر می‌شد کار کرد. در مورد جلوه‌های ویژه هم من کار سختی را انجام دادم. سعی کردم این جلوه‌های کامپیوتری در کل مجموعه پخش شود و همه قسمت‌ها را پوشش دهد. حالا که فیلم پخش شده، متوجه می‌شوم کجاها اشتباه کرده‌ام و چه جاهایی می‌توانستم بهتر کار کنم. به‌هرحال این شیوه برای من جدید بود. در کار، آدم راحت‌طلبی نیستم که فقط آن‌کارهایی را که بلدم ادامه بدهم.

موضوع آب‌پری‌ها موضوع راحتی نبود. ازیک‌سو اسطوره‌های قدیمی به‌روز شدند. می‌توانم معادل تک‌تک پری‌ها اسطوره‌های ایرانی را نام ببرم. اینکه اسطوره‌ها برای مخاطب به‌روز شوند کار سختی است. از سوی دیگر، اسطوره‌ها را به طبیعت و برای کمک به آن مرتبط شوند هم وجه دیگر «آب‌پریا» بود که این هم کار مهمی بود؛ مثلا به‌روزکردن اسطوره «آناهیتا» به‌عنوان بی‌بی آب‌پری.

بله. البته پری‌ها می‌گویند آناهیتا مادربزرگ ماست. در واقع بی‌بی آب‌پری، نوه آناهیتا بوده است. شکل به‌روزشده و اسلامی‌شده آناهیتا بود. البته این پری‌ها دیگر خود آن اسطوره‌ها نیستند، چون بی‌عیب و نقص، و کامل نیستند. تا حدی هم این پری‌ها هستند که اشتباه کرده‌اند و نگهبانان خوبی نبوده‌اند و طبیعت را رها کرده‌اند.

ایده انتخاب این موضوع از کجا پیدا شد؟

موضوع به چند سال پیش برمی‌گردد که آقای «واقفی»، مدیر وقت روابط‌عمومی سازمان آب و فاضلاب، سفارش یک مجموعه در مورد آب داد. کاری که در ابتدا طراحی کردیم، مجموعه‌ای آموزشی از پنج اپیزود موزیکال، عروسکی و حتی مستند بود. اما ایشان یک سریال بزرگ مثل زی‌زی‌گولو می‌خواستند که من در ابتدا مخالف بودم، چون زمانبر بود. به‌هرحال موافقت کردم تا این طرح را اجرایی کنم. همکارانم طرح‌های زیادی به من دادند که من نپسندیدم. تا اینکه یک روز در پارک قیطریه، قدم می‌زدم و فکر می‌کردم. یک‌دفعه به این ایده چهار خواهر رسیدم. خواهرانی که یکی از آنها را «اپوش» اسیر می‌کند. تا حدی در خصوص اسطوره‌ها و افسانه‌های ایرانی مطالعه داشتم و سال‌ها قبل ایده‌ای برای کار نوجوانان داشتم که به اپوش و تیشتر می‌پرداخت. اسطوره «تیشتر» برای من جذابیت زیادی داشت. همیشه فکر می‌کردم یک جوان ۱۴، ۱۵ساله جنگاور که با اپوش می‌جنگد، پرسوناژ اکشن جذابی برای نوجوانان است. دوست داشتم که مجموعه‌ای بر اساس این پرسوناژ بسازم؛ مجموعه‌ای که البته به جلوه‌های ویژه زیادی نیاز داشت و ممکن نشد. اما چون زمینه شخصیت اپوش، که دیو خشکسالی بود، در ذهن من وجود داشت، در قصه‌ای که به آن فکر کرده بودم و آب، محور اصلی‌اش بود باعث شد که به قصه وارد شود. متاسفانه بعد از مدتی آقای واقفی از سازمان آب رفتند و من با مسوول بعدی به توافق نرسیدم. اما چون مقدمات این مجموعه شروع شده بود، شبکه دو قبول کرد که این کار را بسازد، بدون اینکه کوچک‌ترین کمکی از سازمان محیط‌زیست، سازمان آب، میراث فرهنگی و شهرداری به ما بشود. نمی‌دانم چرا کاری که تا این حد به بچه‌ها آموزش می‌دهد و تاثیرگذار است کمک مالی یا امکانات، حداقل ازطرف سازمان‌های مربوط به موضوع هم ندارد. به‌هرحال این فکر تیشتر و اپوش از گذشته با من بود و امیدوارم کسی روی این قضیه بیشتر کار کند. بعد از ایده اولیه، روی هفت مرحله‌ای که این پریان در طول قصه باید طی می‌کردند، خیلی فکر کردیم. تصمیم گرفتیم هر بار یکی از مواردی را که به حوزه آب مربوط می‌شود، مطرح کنیم. بد مصرف‌کردن آب در مقابل هدررفتن کلی آب در کل کشور چیزی نبود. این بود که آن را در قسمت اول و به شوخی گنجاندیم و وقتی دریاچه پریشان را کار کردیم، هنوز برای دریاچه ارومیه مشکلی پیش نیامده بود.

اگر این اتفاق افتاده بود، روی دریاچه ارومیه کار می‌کردید؟

شاید به دلیل سیاسی‌شدن موضوع این کار را نمی‌کردیم. اما یکی از پری‌ها در بستر رودخانه کازرون می‌گوید «بیایید اشک بریزیم شاید اشک‌هایمان دریاچه را پر کند.» بعد از پایان کار متوجه شدم این یکی از شعارهای افرادی بود که به دریاچه ارومیه می‌رفتند. فیلمبرداری ما در کازرون از ۱۴ فروردین ۹۰ شروع شد و در اسفند ۸۹ هم برای بازبینی به آنجا رفتیم. تمام ماجرای دریاچه ارومیه در تابستان ۹۰ و بسیار بعدتر از کار ما رخ داد. حتی فیلم آقای مهرجویی، هم بعدتر ساخته شد.

ما می‌خواستیم بگوییم هر کسی خودش باید احساس مسوولیت کند و رفتار مسوولانه داشته باشد. ما یک داستان فانتزی داشتیم. اگر می‌خواستیم قصه را به گونه‌ای معمایی طراحی کنیم، کار سختی بود. چنین داستانی با این محدودیت‌ها، به‌لحاظ لباس و رفتار و حرکت و تم فانتزی خیلی سخت بود. شاید اگر زمان بیشتری داشتیم، راحت‌تر می‌شد کار کرد

کازرون یکی از شهرهایی است که معبد آناهیتا دارد.

اتفاقا من در این سفر از معبد آناهیتای کازرون غافل شدم. چون در زمان دانشجویی آن را دیده بودم و هرچه در اینترنت جست‌وجو کردم تصویر خوبی از آناهیتا در این بنا پیدا نکردم. من به دنبال یکی از بناهای تاریخی بودم که تصویر آناهیتا را داشته باشد که متاسفانه در کنگاور و بیشاپور هم این تصویر وجود ندارد. شاید اگر زودتر به کازرون رفته بودم و این معبد را دوباره می‌دیدم، سکانسی که پری‌ها به دنبال کتیبه بی‌بی می‌گشتند را در آنجا می‌گنجاندم. اما زمانی که برای ضبط بخش کازرون رفتیم وارد معبد نشدیم، چراکه ماجرا کلا متفاوت می‌شد. فقط یک عکس در کنار حجاری‌های بیشاپور انداختیم. در کل، همکاری‌های بسیاری خوبی در این شهر با ما شد. هنگامی که درباره دلایل خشک‌شدن آب دریاچه پریشان تحقیق می‌کردیم، آقای خداپرست، مدیر اداره محیط‌زیست این شهر که انسان بسیار خوبی است، فوق‌العاده با ما همکاری داشت و همیشه با ما بود و همچنان هم با ما در تماس است. در کل، سازمان‌های غیردولتی کازرون بسیار به ما کمک کردند. سازمان‌های غیردولتی فعالی که خیلی با ما همراه و همدل بودند و حتی در صحنه‌هایی که نیاز به بازیگران زیادی داشتیم، مثل صحنه تظاهرات، اعضای همین گروه‌ها بودند که برای ما بازی می‌کردند.

جالب است داستان از غرب شروع می‌شود و در مسیر خود به مرکز و جنوب (یزد) می‌رسد و بعد به شمال می‌رود و به تهران برمی‌گردد. جز مساله محیط‌زیست، به نظرم دغدغه‌های شما در فرهنگ ایرانی و نه فقط میراث فرهنگی در این فیلم کاملا مشهود است. اگر در «زی‌زی‌گولو» می‌بینیم عروسکی است که خیلی خوب حرف می‌زند در این کار نمادهای زیادی را در کنار هم داریم و دغدغه شما را در مورد فرهنگ و میراث فرهنگی می‌بینیم که نشان می‌دهد دغدغه شما فراتر از چیزی بود که در این سریال گفته شد.

خب من برای دغدغه‌هایم برنامه‌ریزی نمی‌کنم؛ اینها همیشه با من هستند و ناخودآگاه در کار هم می‌آیند. مثلا من نمی‌توانم به یزد بروم و از میدان امیرچخماق یا باغ دولت‌آباد رد نشوم یا پشمک‌فروشی را در کارم نشان ندهم. هر پلانی که گرفته شده، با تمام جزییات و با دقت کامل انجام شده است. سعی کردم هرطور که شده در هر مکانی که هستیم خصلت‌های آن منطقه را هم معرفی کنم. در جایی از کار، مردی که کارمند موزه آب است درباره خودش می‌گوید « از کوزه آب افتادیم تو موزه آب.» این آدم قبلا در کار کندن قنات بوده و الان دربان موزه آب است.

یا مثلا همان‌جایی که مقنی‌ها می‌گویند لباس سفیدمان به این دلیل است که اگر قنات ریخت، این لباس کفنمان بشود. دیدن چنین نکته‌هایی احتیاج به ریزبینی خاصی دارد.

نویسندگان مجموعه خانم مرتضوی و خانم برومند که انسان‌های بسیار بی‌ادعایی هستند و خیلی هم متواضعانه کار می‌کنند؛ به‌قدری دقیق و نکته‌سنج هستند که بی‌نظیر است. اینها برای نگارش قسمت یزد مدتی به این شهر رفته و کلی عبارات یزدی جمع‌آوری کرده بودند. مثلا اینکه در جایی گفته می‌شود «به خدا من دلمنمی‌داره با خویش بذارمش و برم.» با خویش در اینجا یعنی تنها. چنین نکاتی حاصل زحمات این افراد بوده که در دیالوگ‌ها گنجانده شده است.

در حال حاضر یکی از ضعف‌های فیلم‌ها و سریال‌های ما، ضعف داستانی است. موضوعی که فکر می‌کنم یکی از نقاط قوت «آب‌پریا» است. همکاری شما با خانم برومند و مرتضوی از مجموعه «همه فرزندان من» شروع شد و همین همکاری کار و بودن دو نویسنده فضای داستان را متفاوت کرده است.

بله، اینکه همه افراد مثل هم حرف نمی‌زنند و هر کسی ادبیات خودش را دارد، بسیار مهم است. مثلا در همین آب‌پریا، ادبیات استاد بهار با ادبیات فیروز فرق دارد. شیوه حرف زدن هر کدام از پری‌ها با بقیه متفاوت است. مثلا آب پری سوم شخص حرف می‌زند و می‌گوید «آب‌پری باید برود. آب‌پری زن دیو نمی‌شود.» برف پری سنتی است. سبز پری معقول و در عین‌حال شاداب و جوان است.

در کل، وقتی به مجموعه نگاه می‌کنیم، تفاوت چشمگیری در ریتم و کیفیت بخش‌های مختلف فیلمنامه دیده می‌شود. قسمت‌هایی از فیلمنامه بسیار قوی و بخش‌هایی از کار متوسط هستند. مثلا قسمت‌های مربوط به اپوش و آب‌پری در دیالوگ‌نویسی و ریتم کلی بسیار درخشان است، اما وقتی به شهر، و علی‌الخصوص تهران، می‌آییم، قضیه متفاوت می‌شود و کیفیت کار افت می‌کند. حتی استفاده از موزیک هم به حداقل می‌رسد.

ایراد این بود که من نباید زیر بار شروع سریع کار می‌رفتم. ما را در شرایطی مجبور به کار کردند که اصلا آماده نبودیم. وقتی قرار بود برای شبکه دو کار را بسازیم، یک مدت وقفه افتاد و ناگهان اسفند ۸۸ از من خواسته شد کار را شروع کنم. یک مقدار از این کاستی‌ها به این علت بود که من ناخواسته و به اجبار کار را شروع کردم در حالی که فیلمنامه هنوز در حال نگارش بود و چند قسمت اول نیاز به بازنویسی و ادیت داشت. هنوز پری‌ها با هم تمرین نکرده بودند و کاملا مشخص است که ضعف در قسمت‌های پنج و شش است. لازمه کار موزیکال این است که اول موسیقی ضبط شود، یعنی شعر گفته شود و آماده باشد و همه اینها ضبط و بعد پلی‌بک شوند. در حالی که من و خانم مفید، در تمام مدتی که در یزد بودیم در حین ساخت اثر، شعر می‌گفتیم و بعد باید ضبط و پلی‌بک انجام می‌دادیم. کار موزیکال خیلی راحت نیست و در عین حال بسیار هم زمانبر و پرهزینه است.

با همه اینها اما کیفیت صحنه‌های رشک‌پری و اپوش از کیفیت فضاهای داخل شهر بسیار بالاتر است.

شهر یعنی کجا؟ یزد، کازرون و ماسوله عالی است. به نظرم قسمت‌های تهران و در داخل منزل یک مقدار ضعف دارد و این را قبول دارم. البته واقعیت هم این است که صحنه‌های اپوش و رشک‌پری قابلیت فانتزی و موسیقایی داشتند. اما وقتی در شهری مثل تهران هستیم و اتفاقا می‌خواهیم که کارمان واقعی به نظر بیاید، کمتر امکان نزدیک شدن به آن فضا را داریم.

دیالوگ‌های رشک‌پری فوق‌العاده است و شاید یکی از قدرتمندترین و جذاب‌ترین جنبه‌های دیالوگ‌نویسی مجموعه نیز همین صحنه‌های مربوط به این پرسوناژ باشد.

انتخاب نوع دیالوگ‌هایی که برای اپوش و رشک‌پری انتخاب شده بیشتر حاصل تلاش خانم مرتضوی است. ایشان سال‌ها در حوزه ادبیات عامیانه کار کرده‌اند و این آشنایی و تخصص به‌خوبی در نگارش متن به کارگرفته شده و البته که بسیار هم خوب ادا شده‌اند.

بله درست است. بازی خانم رشیدی، یکی از نقاط قوت مجموعه است. اینکه بعضی از کاراکترها باید فانتزی بازی کنند اما بازیگرشان قادر به اجرای درست نمی‌شود؛ کاری که خانم رشیدی در این مجموعه به خوبی از پس آن برآمده است.

بله، بازی لیلی رشیدی بسیار خوب از کار درآمده. او به‌خوبی مرز بین درشت بازی کردن و اغراق نکردن را حفظ کرده، انگار انیمیشن بازی کرده و اصلا خودش بدل به عروسک شده است.

طراحی پری‌ها وقتی در آسمان هستند خوب است اما وقتی به زمین می‌آیند ابرپری خوب نیست و کیفیت لباس و گریم او با بقیه مخصوصا با سبزپری که طراحی بهتری از بقیه دارد، هماهنگ نیست. چرا؟

ابرپری به این دلیل که پرواز می‌کند، لباسش طوری طراحی شده بود که در زمان پرواز دست‌هایش مانند بال می‌شد و در عین‌حال این لباس باید طوری می‌بود که در زمان سرازیر شدن و پایین آمدن او آویزان نشود و با همه مشکلاتی که برای طراحی لباس خانم‌ها داریم، این بهترین پوششی بود که مشکلی ایجاد نمی‌کرد. البته خیلی در این زمینه‌ها مشکل داشتیم. مثلا باید می‌قبولاندیم که پری‌ها واقعی نیستند و باید یک مقدار گریم داشته باشند. مشکل ما این بود که این پری‌ها هم باید شبیه انسان‌ها می‌شدند و هم نمی‌شدند. اگر خیلی شبیه پری‌ها بودند، همه در زمین به آنها شک می‌کردند. لذا در زمین کمی زمینی‌تر می‌شوند و در این شکل و شمایل خیلی‌ها فکر می‌کنند که اینها خارجی هستند. درعین‌حال مجبور بودیم لباسشان را طوری طراحی کنیم که در جاهای گرمسیر و سردسیر هم راحت باشند.

گریم آقای صدیق و خانم مفید در گرمای کویر اذیت‌شان نکرد؟

بخش یزد را در آذرماه فیلمبرداری کردیم و هوا خنک بود به طوری که مدام رویشان آب می‌پاشیدیم که نشان دهیم عرق کرده‌اند. در کازرون آفتاب فروردین اذیت می‌کرد اما خیلی داغ نبود. مشکل ما با گرما در بخش کرمانشاه بود که خرداد ماه فیلمبرداری داشتیم و فوق‌العاده اذیت شدیم.

ادامه در صفحه ۱۱

قاب جادو

نگاهی به برنامه‌های کودک

در دفاع از فانتزی

رویا ملکان

فانتزی، خیال و تصور گذر از مرزهای ناممکن زندگی واقعی، همزاد بشر است. از همان اولین نقاشی‌های دیواری غارهای انسان ابتدایی که پیروزی دست‌های خالی یک انسان بر انواع و اقسام موجودات عظیم و ترسناک اطرافش را به خیال می‌نشست تا هری‌پاتری که بر دسته جارو پرواز می‌کند، دنیای زندگی زمینی انسان‌ها هیچ‌گاه خالی از فانتزی نبوده است. اما شاید در هیچ دورانی از تاریخ بشر تصویرکردن این تخیلات و فانتزی‌ها به‌سادگی عصر امروزین توسعه صنعت تکنولوژی‌های پیچیده و قدرتمند تصویری و کامپیوتری نباشد.

اگر تا همین چند ۱۰سال پیش عرصه‌هایی از تخیل تنها مختص نویسندگان رمان‌ها و طراحان کمیک‌استریپ‌ها بود، امروزه هر ذهن ایده‌پردازی با گذراندن چندین دوره آموزشی قادر است تا عجیب‌ترین خیالات و پیچیده‌ترین تصورات خویش را به سادگی به تصویر بکشد. شاید به همین علت است که دنیای برنامه‌های تلویزیونی و سینمایی کودکان و نوجوانان امروز، مملو است از همین فانتزی‌ها و خیالات و فراواقعیت‌ها. در حقیقت دنیای سرگرمی برای رده سنی این گروه که توامان بیشترین ارتباط و همچنین بالاترین میزان پذیرش را برای عرصه تخیلات بی‌مرز دارند، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. شبکه‌های تلویزیونی و شرکت‌های فیلمسازی معتبر جهان، میلیون‌ها دلار برای ساخت آثاری از این دست برای کودکان و نوجوانان سرمایه‌گذاری کرده و به‌خوبی نیز پاداش سرمایه‌گذاری خود را دریافت می‌کنند.

تولید انبوه و رنگارنگ آثاری خیال‌انگیز در قالب فیلم، انیمیشن، بازی‌های کامپیوتری و مجموعه‌های چندمنظوره، در دنیایی که تنها با اتصال به اینترنت می‌توان از همه این تنوع آن هم در بسیاری از موارد به صورت مجانی بهره‌مند شد، جذب مخاطب را برای سازندگان برنامه‌هایی که به همه این امور بی‌توجهند سخت و در اکثر موارد غیرممکن کرده است. اتفاقی که به‌سادگی برای شبکه‌های تلویزیونی داخلی ما نیز در حال وقوع است. نشاندن کودکان و نوجوانانی که به‌راحتی و با اتصال به اینترنت یا گذاشتن یک بازی کامپیوتری در کنسول‌های بازی قادرند تا از حجم عظیم و پرشکوه خیالات بیکران بهره ببرند، روبه‌روی تلویزیون برای تماشای برنامه‌هایی تخت و در اکثر موارد شعارزده و بدون حداقل جلوه‌های ویژه بصری، جدالی از پیش باخته است و آنچه که این باختن را دردناک‌تر می‌کند، پتانسیل بیکران قصه‌های عامیانه، افسانه‌ها، اسطوره‌ها و عرصه‌های فراواقع در فرهنگ و ذهن ایرانی است که در صورت توجه، می‌تواند به یکی از غنی‌ترین عرصه‌های تولید خلاقیت و جذب مخاطب آن‌هم نه فقط مخاطب ایرانی که حتی نوع جهانی آن نیز بدل شود.

شاید از همین منظر باشد که پخش مجموعه تلویزیونی آب‌پریا در ایام نوروز امسال بدون‌توجه به درجه کیفی کلی آن، اتفاقی بسیار خوشایند و امیدوارکننده است. مجموعه‌ای که با به‌کارگیری عناصر فانتزی و خیال‌انگیزی قصه‌های کودکانه در کنار استفاده از تکنیک‌های جلوه‌های ویژه به سیاستگذاران برنامه‌های کودک و نوجوان تلویزیون نشان می‌دهد که حتی اگر تنها هدفشان از ساخت برنامه‌های این رده سنی، آموزش‌های اخلاقی هم باشد، در عصری زندگی می‌کنند که ناگزیرند تا اخلاق را به فانتزی گره زده و از گذر تصاویر رنگارنگ و جلوه‌های ویژه به خورد مخاطب بدهند.

روزنه آبی

یادداشتی بر آخرین اجرای «چشم‌هایی که مال تو نیست»

تک‌گویی‌های زن بارانی...

علیرضا رییس‌دانایی

کسی که با نوشته‌های بهاره رهنما، اعم از وب‌نوشت و داستان کوتاه آشنایی دارد به نیکی می‌داند که او نوشتن از دید راوی اول‌شخص را به دیگر زاویه دیدها ترجیح می‌دهد. این نکته شاید در وب‌نوشت‌ها زیاد جلوه نکند چرا که وب‌نگاری، گونه‌ای یادداشت روزانه و خودنگاری است، اما در آفرینش ادبی به‌ویژه داستان و آن‌هم داستان کوتاه این تصمیم نویسنده است که زاویه دید را انتخاب می‌کند.

بهاره رهنما با نخستین مجموعه از داستان‌های کوتاهش «چهار چهارشنبه و یک کلاه‌گیس»، نشان داد در کنار کار بازیگری، نوشتن را نیز پیگیرانه ادامه داده و این کار برای او مثل بیشتر خلاقیت‌هایش جدی است. او هرگز جهان داستانی را وانهاده و همواره تلاش کرده است با باریک‌بینی خاص خود، درون و ضمیر آدم‌هایش را بکاود و حاصل آن را در قالب یک داستان و حتی وب‌نوشت با مخاطبش در میان بگذارد. او در یکی از وب‌نوشت‌هایش با عنوان شوخی می‌نویسد: «خدای من! جز تو، هیچ چیز این جهان مسخره را جدی نگرفتم، حتی عشق را.» و می‌خواهد به‌گونه‌ای القا کند عشق برای او آنچنان جدی نیست که مقوله خداشناسی، لیکن در همین نوشته مینی‌مال پیام درونی خود را نیز می‌فرستد که در این هستی بیکران، خدا همان عشق است و از این‌روست که او حتی زمانی که پشت فرمان نشسته است و سرمای کولر اتومبیل خستگی از تن او می‌سترد با دیدن کارگرانی که زیر تابش آفتاب عرق می‌ریزند، بی‌درنگ کولر را خاموش می‌کند و این همان عشق است که چنین فرمانی صادر می‌کند زیرا هنرمندی همچون بهاره، بی‌عشق به مردم هرگز نمی‌تواند وجود داشته باشد. او حتی در بازی‌هایی که در بعضی سریال‌های عامه‌پسند ارایه داده تلاش کرده این عشق درونی را به‌گونه‌ای در کارش تجلی بخشد. به همین دلیل روشن او حتی در کارهایی نه‌چندان جدی همانقدر نیرو و خلاقیت صرف می‌کند که در اجرایی سنگین و نفسگیر همچون «چشم‌هایی که مال تو نیست» نمایشی که براساس یکی از داستان‌های کوتاه او بر صحنه آمده است. و این هرگز اغراق نیست اگر بگوییم «نسیم ادبی» کارگردان و دراماتورژ این نمایش، با بی‌پروایی و شهامت هرگز نخواسته با دکورها و صحنه‌آرایی‌های آنچنانی مخاطب و بیننده نمایش را مرعوب کند. بهاره رهنما نیز گو اینکه تنها بازیگر روی صحنه است و به نوعی مونولوگ‌های یک زن تنها و وانهاده را روایت می‌کند اما این تک‌گویی‌ها آنچنان اثرگذار است که بیننده حضور همسر سابق او فرهاد، فرزندش سهراب و مادر راوی را آنچنان نزدیک به خود حس می‌کند که حتی صدای نفس‌های آنان را می‌شنود. اگر بیننده نمایش پیش از این، دو اثر بهاره یعنی «چهارچهارشنبه و یک کلاه‌گیس» و نیز وب‌نوشت‌هایش را خوانده باشد به آسانی می‌تواند خطوط فکری و درونیات «نغمه» راوی مونولوگ‌ها را دریابد. بهاره در جهان داستانی‌اش با خاطرات درون کودکی و نوجوانی‌اش بیشتر مانوس است و به همین دلیل روشن در آفرینش داستان‌هایش از عناصر خاص این دوران به خوبی بهره می‌گیرد. بهاره در وب‌نوشته‌هایش از دوستان، مادرش و کافه محبوبش کافه سویا هم می‌گوید و همه اینها در نمایش «چشم‌هایی که مال تو نیست» به‌گونه‌ای دیگر حضور می‌یابند. نمایش یا قصه، مونولوگ و تک‌گویی‌های درونی زنی است به نام نغمه که همسرش فرهاد او را ترک گفته و پس از عزیمت به فرانسه و اقامت در پاریس با زنی پاریسی به نام ژولی ازدواج کرده است. نغمه با فرزند مشترکشان سهراب در خانه‌ای زندگی می‌کند که فرهاد پیش از ترک ایران به‌نام همسرش کرده است. در ابتدای نمایش صدای «فرهاد مهراد» با یکی از ترانه‌های درخشان او «هفته خاکستری من» آغاز می‌شود و نغمه با هر تاریک شدن صحنه بی‌آنکه سن را ترک کند در روشن شدن دوباره صحنه تک‌گویی‌هایی را پی می‌گیرد که بی‌شک بیش از یک گلایه و یادکرد زنی است از عشق و زندگی فروپاشیده و بربادرفته. نغمه در این تک‌گویی‌ها با اینکه تلاش می‌کند فرهاد را مقصر بنمایاند و گاه او را نفرین کند اما در هر کلام از این نفرین، عطر و بوی عشقی از یاد نرفتنی نیز به مشام می‌رسد. بهاره رهنما در نوشته‌ها و مصاحبه‌هایش همیشه تلاش کرده تا بگوید هرگز فمینیست نیست و برای همین در تصمیمی مشترک با دراماتورژ نمایش و اثبات این نکته، نامه‌ای را از زبان فرهاد نگاشته تا دلایل ترک نغمه را از دید او واگویه کند. واقعیت این است که به هنگام اجرای نمایش آنچنان با روایت نغمه احساس یگانگی می‌کردم که به هنگام ترک سالن نمایش و گرفتن نامه فرهاد بی‌آنکه تمایلی به خواندن آن داشته باشم مچاله کردمش. شاید یکی از دلایل عدم تمایل به خواندن نامه که با تمهید کارگردان پس از نمایش به مخاطب داده می‌شد این بود که در انتهای نمایش تصویر فرهاد بر پرده سفید صحنه ظاهر می‌شود. در این تصاویر که چهره یکی از هنرپیشه‌های روز سینمای ایران را نشان می‌دهد شما هیچ ارتباطی با فرهاد نمایش برقرار نمی‌کنید. تصاویر صحنه بیشتر به عکس‌هایی از مدل‌های مرد می‌ماند با شال‌گردن‌های آنچنانی و مدل مو و ابرو و هیچ سنخیتی با مرد نمایش ندارد. ای کاش کارگردان برای تصویر کردن چهره فرهاد از یک چهره عادی میان مردم استفاده می‌کرد تا امکان القای یک نوع تفاخر و «اسنوبیسم» را از اجرایی چنین درخشان می‌گرفت. نغمه در تک‌گویی از شال‌های بافته‌شده‌ای می‌گوید که فرهاد هرگز از آنها استفاده نمی‌کند اما تصاویر این هنرپیشه همه با شال‌گردن بر پرده می‌آیند!

نکته پایانی اینکه در بخش‌هایی از تک‌گویی‌ها، بهاره رهنما نشان می‌دهد که روح مونولوگ‌های دختربچه شعر «کسی که مثل هیچکس نیست» فروغ را خوب دریافته و از لحن آن به‌خوبی بهره گرفته است. همچنان که در بخش توصیف مرگ مادر، می‌شود رگه‌هایی از روایت سیمون دوبوار، در «مرگ آرام» را دریافت...